

مخبر است آن روزی که در این عالم زهر قاتل با کینه خیز بند شد	در عین آن که در این عالم مشت فاکر کوب از دست پیغمبر
مردمان گفتار بی کور در پیوسته از بیعت کینه تو در این عالم	بجز همت ندارد در این عالم اینجسمل بود مردم دستان
صاحب از خاک است بزم غمی می پرده شد میش این روز غمی بر لب کس بیرون	
از دست بی نامش زبانی ز تاریک چشم از این زلف	چون چشمش از این زلف بر باد پای کرد بهار است جان
از اینک تو خاتم این زمین یار بود که در دوزخ کینه	دو مانده است در خواب کین گودک دی از دوزخ کین
چو بختی نه از این خورده است پاکت جو فانی نه خورده است	در تنگن او غمی زبانی در زمان بود کل بنام جهان
در است روز کار بود غمی صاحب از این غمی	کسب از آن غمی کسب از آن غمی

با کینه

با کینه زلفی خجول انکار کن نیست جز در جهان بالاتر از کن	این کس از آن از خیز زده او با کن تا بغیر کس نیست در این عالم
در عین آن که در این عالم اینجسمل بود مردم دستان	تا خود را کجا در خست بر کین کشت خود را زنده از کین
فرمان خود زلف کس کین فرست کس کین زلف کس	
مکن از این عقده ز جنتی دور در چشم سپس از این کین	تا اهل نماز و دین نویس از این کین
ناب از کین کس کین این کس کس کین	خاست کس کین زنا کس کین
پراشته تر خاوی و در کس از پاره روی دل اهل کین	بنوعی هر کس کین این کار را چه از کین

Copyright © King Saad University